

خاطرات حضرت حجة الاسلام

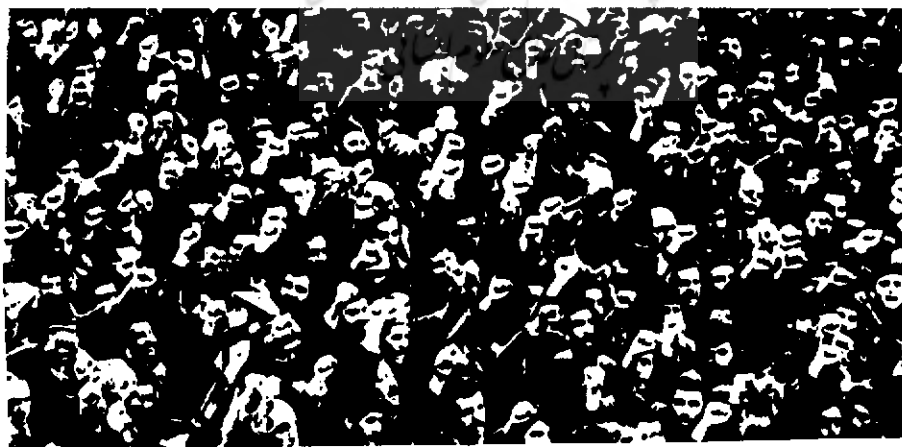
حاج میرزا خلیل کمره‌ای



یاد: لطفاً "خاطرات خود را دربارهٔ مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری بیجان بفرمائید.

آقای کمره‌ای: مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی، پس از مدتی اقامت در سلطان آباد اراک، در یک شب عیدی با عده‌ای از طلاب برای تأسیس حوزه علمیه به این شهر منتقل شدند. مرحوم حاج شیخ در قم درس فقه می‌داد، اما درس فلسفه (و معقول) را، استادام میرزا علی اکبر حکیم می‌گفت. حوزه درس حاج شیخ عبدالکریم، در مدرسه فیضیه بود که یک کتابخانه‌ای هم در آنجا تأسیس کرد و متصدی آن، حاج شیخ عبدالحسین بروجردی بود.

چیزهایی گفته بود. مخصوصاً "به بازاریبایی که مغازه‌هایشان را تعطیل کرده بودند، گفته بود: بازاریبایی ریشو. از آن مطالب معلوم می‌شود که شاه در آن روز بسیار عصبانی بوده است. امام، بارها با رفراندم شاه مخالفت کردند و به وی پیغام دادند که این کار رانکند. اما شاه توجهی به این سخنان نکرد. بالاخره، روز ششم بهمن فرا رسید و مواد ششگانه غیر-اسلامی، به زورماً موران و ساواکیها، و با انتخابات تقلیبی پایان یافت. و از آن زمان به بعد، امام همچنان در سنگر مبارزه قرار داشتند تا اینکه روز ۲۵ شوال (یعنی دوم فروردین) فرا رسید. از اول صبح، سیل جمعیت به سوی منزل امام به راه افتاد. بطوری که منزل امام و منزل مرحوم حاج آقا مصطفی - که روبروی خانه امام بود - و کوچه‌های اطراف و حتی باغی که در اطراف منزل امام بود، از جمعیت موج می‌زد. بلندگو نیز برای سخنرانی امام آماده شده بود...



یاد: مرحوم حاج شیخ عبدالکریم در چه تاریخی حرکت کردند و به قم آمدند؟

آقای کمره‌ای: در سال ۱۳۰۱ ه. ش - (= ۱۳۴۰ ه. ق)، به "میدانه" - ولایت خودمان - رفته بودم. وقتی برگشتم، معلوم شد ایشان حرکت کرده و برای تحویل سال به قم رفته‌اند.

یاد: چه کسانی اصرار داشتند که حاج شیخ در قم اقامت کند.

آقای کمره‌ای: بعضی از تجار تهران (این تقاضا را از حاج شیخ کردند)، البته من اینها را نمی‌شناسم. فقط می‌گفتند تجار تهران متقبل شده‌اند که پول (مخارج حوزه را به) ایشان بدهند.

یاد: انگیزه تأسیس حوزه علمیه در قم چه بود؟

آقای کمره‌ای: وظیفه دینی است دیگر، و معلوم است که عالم دین، غیر از دین فکر دیگری نمی‌کند.

یاد: حوزه علمیه حاج شیخ، قبلاً در آراک بود، چطور شد که ایشان به قم آمدند و حوزه را در آنجا دائر کردند؟

آقای کمره‌ای: ایشان بعنوان زیارت به قم آمده بودند. وقتی آمدند، تجار مطلع شدند. لذا آمدند و اصرار کردند و قول دادند به آقا (که مخارج حوزه ایشان را تأمین کنند)، آقا هم ماندنی شدند.

یاد: در مورد خصوصیات حاج شیخ عبدالکریم حائری هرچه می‌دانید، بفرمائید.

آقای کمره‌ای: حوزه درسی حاج شیخ در مدرسه فیضیه بود. ایشان، قبلاً که در آراک بودند، خودشان منبر می‌رفتند و صحبت می‌کردند، اما در قم دیگر صحبت و روضه خوانی نمی‌کردند. وقتی پولی به ایشان می‌رسید، این پولها را در اول هر ماه بین طلاب تقسیم می‌کردند و این کار، بوسیله "کربلائی علیشاه" انجام می‌گرفت. وی، خادم حاج شیخ بود و مرحوم شده است.

یاد: آیا می‌دانید که مرحوم حاج شیخ عبدالکریم، نزد چه کسانی درس خوانده‌اند؟
آقای کمره‌ای: ایشان، نزد آقا سید محمد فشارکی در سامرا تحصیل می‌کرده است.

یاد: از شاگردان مرحوم حاج شیخ چه کسانی را می‌شناسید؟

آقای کمره‌ای: خود من از شاگردان ایشان بوده‌ام. آخوند ملا علی همدانی هم بود و گویا مرحوم شده است. امام خمینی و پدر خانمش، آ میرزا محمد ثقفی هم بوده‌اند.

یاد: درباره شیخ محمد تقی بافقی چه خاطره‌ای دارید؟

آقای کمره‌ای: او قبل از حاج شیخ به قم آمده بود، خیلی هم مقدس بود. می‌گفت: این طلبه‌ها سپاه امام زمان هستند و پول می‌داد که برای آنها کتاب بخرند...

در یک شب عیدی، زن رضاشاه برای زیارت به قم آمده بود و می‌خواست به حرم برود. حاج شیخ محمدتقی، بی پروا حمله کرد که اینها را از حرم بیرون کنید، داد و فریاد کرد، بطوری که زنها ترسیدند. اعتراض آشیخ محمدتقی این بود که چرا زن شاه بدون حجاب آمده و (به بی‌حجابی) تظاهر کرده است. این موضوع را فوراً به رضاشاه خبر دادند و او که آدم قلدری بود، بلافاصله حرکت کرد و به قم آمد. آنوقت دستور داد شیخ محمدتقی را از حرم بیرون کشیدند. شیخ هم در مقابل او خاضع نشد و گفت تو خودت بدبخت و شقی هستی... این بود که شاه عصایش را کشید و زد توی سر شیخ محمدتقی، بعد هم او را جلب کردند و به زندان بردند.

از اینجا بی‌احترامی به حوزه شروع شد. مرحوم حاج شیخ عبدالکریم با اینها مدارا می‌کرد تا بتواند حوزه را نگه دارد. این رفتارهای تند، حوزه را به هم می‌ریخت و ما آن روز، قدرت مقاومت با اینها رانداشتیم.

به‌هر حال، این کار آقای بافقی، تقریباً جرات آنها را به حوزه زیاد کرد، چون خود شاه آمد و توی حرم رفت و در همانجا شیخ را کتک زد و بیرون کشید. متعاقب این جریان، قضیه فرماندار قم اتفاق افتاد. قضیه فرماندار این بود که: یگروز، فرماندار قم از صحن بزرگ به صحن کوچک آمده بود، که به حرم برود. من هم با آقای میرزا عبدالله اشراقی و چند

نفر دیگر در مقبره محمد شاه نشسته بودیم و مباحثه می‌کردیم. او چنین تصور کرده بود که ما عمداً بی‌احترامی کرده‌ایم و در مقابل او بلند نشده‌ایم. در صورتی که فاصله‌اش با ما، بیشتر از صد قدم بود، ما هم متوجه او نشدیم. خلاصه، (فرماندار، قاصدی را) به منزل حاج شیخ فرستاد و حاج میرزا مهدی را خواست. حاج میرزا مهدی هم مثل عقل حاج شیخ بود، مثل وزیر حاج شیخ بود. فرماندار در آنجا مطرح کرد که آقایان به من بی‌احترامی کرده‌اند. حالا، اگر بی‌احترامی هم بود، همه کرده بودند، تنها من نبودم. اما نمی‌دانم چطور شد از میان آنها فقط مرا نشان داد... میرزا مهدی هم به سراغ من فرستاد که به منزل حاج شیخ تشریف بیاورید. من هم رفتم. در آنجا، مرحوم حاج شیخ به من گفت: خواهش می‌کنم شما هم مثل حاج شیخ محمدتقی کاری نکنید که حوزه به هم بخورد. گفتم: والله من کاری نکرده‌ام. گفت: چرا استاندار عبور می‌کرده، شما جلوی او یا نشدید؟ گفتم: مگر بناست استاندار که از آنطرف می‌رود، ما جلوی او بلند شویم. این چه جور احترامی است حاج شیخ گفت: مختصر اینکه مثل حاج شیخ محمدتقی رفتار نکنید. من هم بلند شدم و با تعرض بیرون آمدم. درسی داشتیم، من بودم و آقای خمینی و آقای مجتهدی. قضایا را برای آنها گفتم، آقای خمینی هم، پا شد و آمد لب پشت بام مدرسه فیضیه، داد و فریاد کرد که: دیگر آن روزها گذشت، این توقعات بیجا دیگر چیست؟ و تقریباً، اعتراض به

حاج شیخ هم بود. آقای خمینی از همان اول جرئت داشت، خیلی هم جرئت داشت. خلاصه، بعنوان اعتراض به طرف خراسان حرکت کردم. به مشهد رفتم (و در آنجا ماندم)، تا اینکه قضیه بهلول، باعث تعطیل درسها شد، (لذا من به قم آمدم). موقعی بود که درسها یک ماه تعطیل شده بود. (در همان ایام)، یکی از تجار همدان، به نام حاج ابوالقاسم اعتماد، از من دعوت کرد که به همدان بیائید و مهمان ما باشید. من هم با حاج شیخ خداحافظی کردم، که می خواهم به همدان بروم. ایشان از قضایای مشهد و نیز از غوغای مسجد گوهرشاد، خبر داشت. می دانست که بهلول را از منبر پائین کشیده و زندانبش کرده اند، ولی ما خبر نداشتیم. از اینرو، حاج شیخ آهسته به من گفت: اگر خانواده تان برود، بهتر از خودتان است. گفتم: چون از من دعوت کرده اند، می روم. گفت: خیلی خوب، خیر با خداست. همانوقت که من حرکت کرده بودم، فرماندار برای جلوگیری از اغتشاش وارد قم شده بود، که مبادا اینجا هم مثل قضیه بهلول مشهد بشود. وی، به تهران تلگراف کرده بود که حاج میرزا خلیل کمره ای با میرزا احمد نجفی، بسوی همدان حرکت کرده اند. آنها خیال می کردند آقا میرزا محمد نجفی از نجف آمده، پیش خود گفتند: وایلا. اگر قم و نجف و مشهد به هم پیوندند، انقلاب می شود. این بود که فوری رئیس نظمیه و مأمورانش

آمدند و ما را در سلطان آباد اراک، تحت الحفظ از راه قزوین به زندان تهران آوردند. یک ماه و یک روز در نظیمه بودیم و بعد، آزاد شدیم. البته از ما امضاء گرفتند که باید در شهر باشید و بیرون نروید...

یاد: بعد از دستگیری مرحوم حاج شیخ محمد تقی، آیا آیت الله حائری عکس العملی نشان دادند؟

آقای کمره ای: چرا، حاج شیخ عبدالکریم همیشه به مرحوم بافقی می گفت: آشیخ محمد تقی. ترا به خدا دنیا دار باش. اینطور نکن. او هم عمامه اش را برمی داشت و می گفت: نه. من شاگرد حوزه امام زمان هستم.

یاد: از نهضت مرحوم آقا نورالله نجفی اصفهانی چه می دانید؟

آقای کمره ای: بطور ناقص چیزهایی می دانم. ایشان، مرد سیاسی خاندان آقا نجفی بود، و در اصفهان وزنه ای به شمار می رفت. وی، بخاطر اعتراض به قضیه متحدالشکل کردن و موضوع سربازگیری به قم آمد. همه علما به قم آمدند، از جمله: پدر آقا شیخ بهاء الدین صدوقی.

در یک مجلسی، آقای تیمورتاش رو کرد به آقا نورالله و گفت: شما از شاه نمی ترسی؟ حاج آقا نورالله گفت: چرا می ترسم. برای اینکه در اصفهان ما، یکنفر از گاو می ترسید، به او گفتند چرا می ترسی؟ گفته بود. برای اینکه گاو شاخ دارد و عقل ندارد.

یاد: آیا شما از حوزه علمیه قم یا از مرحوم حاج شیخ، خاطره دیگری ندارید؟
 آقای کمره‌ای: هزارها خاطره هست. از جمله: یکشب، حاج شیخ عبدالکریم از مهمانی برمی‌گشتند، آقا مرتضی هم از پشت سر می‌آمد. حاج میرزا محمدعلی بروجردی گفت: آقا مرتضی، چرا تند نمی‌آیی؟ گفت: بخاطر اینکه در خانه ما چیز خوردنی نیست، (از این جهت عجله‌ای ندارم).

دیگر اینکه: بکروز برای درس فلسفه خدمت حاج شیخ رفتیم، می‌خواستیم برای درس خواندن، آقا میرزا علی اکبر را در قم نگه داریم. (این موضوع را با حاج شیخ در میان گذاشتیم). ایشان هم پول بیشتری برای آقا میرزا علی اکبر دادند...

مرحوم حاج شیخ، یکروز به مدرسه فیضیه آمد، دید که من با استاد امیرزا علی اکبر نشسته‌ایم و درس فلسفه را تمام کرده‌ایم. رو کرد به ما و گفت: از ضعف روزه پیداست که ضعف پیدا کرده‌اید.

قضیه دیگری که پیش آمد، قضیه سیل قم بود. یکشب، سیل آمد و قم را فراگرفت. اهالی قم برای جلوگیری از خسارت، نزد حاج شیخ رفتند و گفتند، شما دستور بدهید که مردم قم کمک کنند به برگرداندن سیل. مرحوم حاج شیخ فرمود: هم امر میکنم و هم خودم می‌آیم. پیرمرد، خودش حرکت کرد و در آن شب، همراه با دیگر مردم، آنقدر که

توانست، با بیل و چیزهای دیگر مسیر سیل را برگرداندند... و اگر کوشش حاج شیخ نبود، شاید خسارت زیادی وارد می‌شد. این از کرامتهای اخلاقی آن مرحوم بود، که خودش هم مثل دیگران کار می‌کرد... بعد، مرحوم حاج شیخ برای جبران خرابیها، دفتری باز کرد که هرکس می‌خواهد، کمک کند. رئیس عدلیه تهران گفت: آقا، در اداره بایگانی، مقداری مال مجهول المالک هست. ایشان فرمود: ما به کسی نمی‌گوئیم پول بدهید، اگر خودشان آوردند، ما قبول می‌کنیم. خلاصه آن دفتر را بازکرد و بوسیله کمکهای مردم، تمام آن خرابیها را ترمیم کرد. البته طلاب هم کمک کردند.

یاد: آیا شما در مورد مشروطیت خاطره‌ای دارید؟

آقای کمره‌ای: قبل از اینکه احمد شاه به خارج برود، یک سفر به قم آمد. قائم مقام را خدمت حاج شیخ فرستاد که به دیدنش بیاید. مقدسین می‌گفتند: آخوند، نباید اصلتش را پائین بیاورد و مرحوم حاج شیخ می‌گفت: خیر. این چه حرفهایی است که می‌زنید، می‌رویم، خلاصه، مرحوم حاج شیخ به دیدن احمد شاه رفت و با او ملاقات کرد...

ایشان نقل می‌کرد که رضاخان گفته من با این مرد نمی‌توانم کار کنم. به این دلیل احمدشاه رفت و دیگر برنگشت...